



Shah Nader Shah
Najaf Kardestan

و مقام در بدو دیوان خود یادگار اهل و تب را بر کارم و بگنیدم
 شاید نظری کنند و اثری کند اندامه کار و در کار خود بر گرفته
 بجای بر نه سلطان و فلج یا بسید بر آنچه ذکر می رود انور و نیوست
 که خدایا جان و آخرت پویان را رای و روی دیگر دایمی و بس
 دیگر است پارسائی سر بر آواز زاید که سپیدان بالضروره و پار
 بهوش باشی بکن بند طلوتی و در کوش اگر چه خوشین از هر چه حکومت گرا
 انوک مستی اند چه آنان اکت رقاب و اولی نعمت و از اینها
 زمان مغرور و تمنا زنده مرا از آنچه که گویم لشکر چگونه کش و گو
 چگونه دار و دشمن چگونه کش بجز به مقتضی وقت باشد خدایا
 و کند سخن در اینجای روزگار است لازم اما در گذشته

Handwritten marginalia on the left side of the page, including phrases like "و اما این حکایت است در باب..." and "حکایت است در باب...".

Handwritten marginalia at the bottom of the page, including a circular seal and various signatures and notes.

از حال خود بر بخارم آنچه آنچه در حال حیات بقدر و منزلت مانده
 بعد از وفات بی نام و نشان بخاند ای که از نام و نشان من بگذرد
 بی نشانی عاقبت نام و نشان آید نام این گننام محمد ابراهیم
 ابانف مرحوم میرزا احمد خلیلی آخو از اسلاف خود بنوازشیده
 بخواجه نصیرالدین طوسی اعلی الله مقامه منستی میشود آثار او در
 مرحوم مختورشاد خلیل الله طالب شاه چهل آنچه شواهد که در یاد او
 جلیله اسمعیلیه و هم اکنون در نه آن سید طویل و سطلاله و در مان
 خلیل مستغنی از تعریف و توصیف بکلمه تقدیر از ایران جبال
 و در برخی کفها دارند هم در آن او ان بهلازمت او برین از در
 و غیره خود با ضرورت کناری گرفته و در دار اخلاقه الباهره

سکنانم و حسن اتفاق ابتدای افتخار و اعتماد و این دولت
 تیر سلطنت و جهانداری عادل سلاطین و اشرف خراسین
 شاهنشاه جم خدم کی در این اعلی حضرت صاحبقران ابو انصر
 ناصر الدین شاه قاجار خداوند که و دولت بود محض تسلیم ^{بن}
 عرایض و فیصل بعضی منجات و یوانی که در نظر بود ابو نیم شرف
 علامت نجفی شاه شاه عادل باذل عادل شرف ساختند
 و عفترب در گذشته در جا حکم نیکو بندگی و حسن خدمت
 و طهارت ذیل و همت نظر محرم آن خرم با حرمت خدمات خلوت

ذات کلماتی صفات و نفس نفیس مبارک که دید

دروغی اجابت نیاندر

جهان آسانی که خورشید و ماه

ز غزوی در روز و شب ده ام چه سرا که از راستی بود ام
 و بحکم و ذلیع اشده نوبت عنوان شباب در رسید از نوبت
 معاف و پیشیستی غلوثه احتیاض یافت و بدین مناسبت مخلص
 بخلاقتی کردید تا آن وقت که روزگار یار و محبت مدد کار بود چندی
 گذشت که برنج سودا که در اطراف کوه و بسینی بود است قبلاً
 که اوست منطری حاصل آمد که خود نظر کردند در آب و آینه را
 کرده رسیدارم و بدین گفتاشد و نقل ساعده عارض شد
 که برخلاف معروف که خدایتعالی کز زبان و دود کوشش عبادت
 فرموده که یکی بگوید و دوشب شود از هزار یکی شنیدی و از شب
 اندکی تفهیم می چون مدار امور جمهور حنایان گفت و شنید است

عاجل و باطل کرد و گریه چاره و بیکاره مانده ولی زانفت
 لوکات شاه عالم پناه رحمت و پیشش پیشی گرفت بدین
 عیونم دور باش زده و از حضرت زانده با اینکه انار شتر
 نرسس میبود غیرت و صحبت تمام نفع از عزت و انزوا بود
 اندازه کار خود را غالب کناری کرده که زیاده نخل خاطر طاهر
 نخدم کفاف معاشی نوق سکت و افتخار دون چشم آفتاب
 بدل می افتاد ولی ناسول نوق اینرا تب بود کابهی بطعن و دق
 همگان خسته دل و گرفته خاطر سیکر دیدی چون توانان
 غیبت و لایعنی بود و وقتی میکند اشت ساکت و صامت بر بکران
 چشم حسرت و عبرت برد بکران کران میرفت با احدی لاف

بهری و دعوی بر ابری نداشم و خود را به پیری نمی انگاشتم

ز پای بوی سرسوی بهری کشم	همیشه خاک بر چرخ خشم دارم
--------------------------	---------------------------

و دیدن سبب از تعرض به طاران که ایوگم کای میری محشم و ایمنی
مترسد مصون و محفوظ مانده موجب القوب ایشان

واقع شده

سده ای افاده ایست آژاده	کس نیاید بخت افاده
-------------------------	--------------------

اکنون که هزاره سیصد و سه هجرت و پنجاه و یک مرتبه
از عمر طی شده و سال سی و پنجم جلوس بنیت مانوس
خدا یگان سلطین است بحکم توت خدمت بیش از پیش
منظور نظرهاقت و ترحم شاه عاجز و از دشمن که از است

تا و تم کی سر آید و جام کی بر آید هو انھی الذی لا یوت
 تقدیر و اجب افتاد که شرح و بیلی در مناظره و اثبات
 اشرفیت انسان بر سایر ماخلق الله و ہ تا ہر ا

فائز کرد

ر ب ا ی

پیران کتب و انار و در
 و فیض علی کشت و نور شایگان

طبع و طبع خسرو صاحبقران فتاد

یعنی کشت شجرہ آباد اب ناصر ی



سوره اترقین

بچه دلیل و چه اقیاز استوار داری و خود را اشرف مخلوقات
شماری و حال آنکه احوج و اظلم آنانی چه تو همه آنصا محتاجی
و آنانی تو احتیاجی نیست احتیاج نیز بالنسبه است چنانچه
اگر نبات نباشد غللی سجال جاد راه نیابد و اگر حیوان نباشد
ضرری به نبات وارد نیاید و اگر اشرف مخلوقات نباشد
ابد اخسلی سجال موالید ثلاثه راه نیابد و بر خلاف اگر جاد نباشد
نبات کجا رود و اگر انید و نباشند حیوان کجا رود و چه خورد
و اگر این سه نباشند اشرف مخلوقات کجا زیاده چه خورد و چه

اوجیت نبات ابد اعلیٰت نیز نبات آید جوانان ستم کنی
 و آنانرا بر توستی نیت بجان ترستی که گذشت نبات
 از هم باد خورد و حیوان از نبات است چرد
 و اشرف مخلوقات پر هیچکس باغبانند اگر کوفی رزق معلوم است
 و ناچارم و بر مردم چاره حرجی نیست جواب گویم که هر یک
 از آنان بر رزق معلوم خود اکتفا کنند و تو بر رزق معلوم خود
 عورت لایموت اکتفا نکرده قسدهی کنی از تو هوایا قسده بین
 و در یا هر حیوان و نبات و جماد که یابی و سله شکم و پاره
 بدن سازی حتی بر نباتات اکتفا کنی بر سقره ذات نیز اکتفا نکرده
 از خوب و لبوب و قبول و نقول و لجوم و دوسوم چپارگان

مرکبات ترتیب دہی و برہرکت نامی نخی و باسراف صرف کنی
 و بتعدید بدین نیز قاعقت نخود و مغز و مسک و شکر
 و چیزہا مستراح کنی کہ بعضی مغز و اسس و مزاج تواند بکند
 کسنیاک نام نخی کہ معوی باغصہ و کلید اشتہاست یکجہا
 کہ مغز راست و برشش میرد و قس طلیذا بر هیچ مسک
 نخی از کما کول و شروب کہ فراغت یابی تہ ضیانت پردار
 از غلیان گرفت تا او پور و شیس برہرکت نامی گذاری و خوا
 شادی و صرف نامانی اگر بر بلوس و کت میالی در آید
 نیز زبان ستم کنی و آمان بر تو ترجیح دارند چہ آمان ^{بخلت}
 آتی اند کہ ہرگز نگیرد و طیبہ بخورد و تو تا ہر از حیوان ^ن

کونی

کسوفی پوشی و تا هزار جزوق پذیرید بکنی ستارچه بر آبی نزاری
 و اگر روزی تجددیه جامه و ازاله و نسس بکنی کند و ورژده کردی
 اگر کوئی حفظ بد نما مسند و رم مسلمند ارم چه آنان قانع بکجوت
 معلوم خودند و تو از سر عورت و حفظ بدن معندی کرده بودی
 نفس هر روز خود را مخلص بخلقی فانسره و مطرز بطرازی با پر خا^{چی}
 بر آنچه شال بدن داری اکتفا کرده سر علیان سینما و انقیاد^{ان}
 مرصع خوابی اگر بزینت و زینت نازی آنان مزین بزینت الهی آن
 اگر خود را بجزارد گونه مزین و فلون ساز می پیرطاوس و تیزی
 نمانی و اگر هزار بار خود را عجیب و غیب مانعی بکل پیل بشیری^{نی}
 هر کینه بجال و مقام خود بر تو مرصع و مستغنی از تو آمد و تو نیا زینت^{نی}

در سکونت و مای در ایستام نسیه تجاوزه از حد جائز مشهور
 و نقدی رود استی چه آنان هر یک از دنیای وسیع و عرض
 جانی انتخاب کرده فراخور حال خود خانه و لانه ساخته از خود
 تجاوز نکنند و تو بردن احتیاج فانی گشته کلخ و ایوان خراب
 باغ و تیان جوی بر این نسیه اکتفا کرده تفریح خود در اجده سازی
 سیاه را از مقام مرتفع بجاری تنگت برانی تا بجد و بر تو تفریح
 نیاز از حال طبیعی بگردانی و بهر ای نفس خود و پرورانی
 تا بر آن نفس سازی احسار طوثره بر یک سجانی نصب دای
 تا بر آنان تماشا فانی در غان خوش امکان بر طاق ایوان
 جیس نفس فرامی تا ساعت را تفریحی بجهت بر موالید طلا

هرگز بجز بسم و اداری تا سر انجام مالی التعمیر خود بی از کول
 و عبوس و سکون که پرداختی نقل و تحویل را اگر بزی چه آنان هر جا که
 خواهند بخواهم و بال و سینه خود روند و زحمت دیگری نرسانند
 و توصل اقبال خود را بر آنان کرده سوار شده تا توانی بر این
 و تانی نخوده رحمت نیاری و بر رفع احتیاج قناعت نخوده تفریح
 و باغ ماه و ج بر پشت پل بندی کشتی بر آب نیل رانی کار سی
 و بخاری طلبی در این مورد نیز سوالید بلکه دست خوش است و با
 تمام تواند چه طناب و رکاب و باحتیاج دیگر خواهی حیوان که خود
 شخص است اگر بپسین نفس قضیلت و رجحان جونی دروغ کفشت
 باشی که و آن برین ششی از لایحه نخوده تو در شاد نبات و مجادستی

که واقف بر حال آنان کردی عدم اطلاع تو نمی مسیح و صبر عظمی
 از ایشان بخند حیوان که محسوسند بر بیات و نقل و تحریک یکدیگر را
 باکت زنده آواز دهند اگر گویی شاعر مبین دلیل ظلمت
 سجده و تعجب بر آنان سلطه گشته هر چه خواهی بگویی چنانچه
 معانی فراغت یافته شور و شغب دیگر سازی و لهو و لعب
 آغازی بر مایه کردی و بخیر و سعادت گشتی دشت با موی چکان
 آواز در کان صحرای کوه گشت و کلام نماند سازی و جمله بسته
 آورده از غرض سخن آواز سخن نیاسانی بر آنچه خود کنی طالع
 حیوان دیگر را بر دیگر چیسیم و خیره ساخته بر جهانی تا بگریه و برود
 و بخورد و تا نفسی سخ کنی و بر این نیز اطفال و حرارت نند بسیار

از آن چهار کاره اسیر و در تنجیر کشیده اسباب پیش و طلب
 و لوب و لعب ساخته در مجالس و محافل و گوی و برزن بر یکدیگر
 جلوه دهد و غمزه سازید حتی مادر که از دست تو سوراخ سپورا
 گریزد و باز بچپا تو که در از غیر خود که پروا حتی بخود پروا از
 کسید و کمر بر یکدیگر بنید مال یکدیگر تغلب و تسلط بخورید و عرض
 یکدیگر بر بی آزردی بسپرد ای اشرف مخلوقات چه رخصت که
 نریزی و چه شعبده ها که نیکبیزی آنچه غایبی تو که در وصف شما
 بیار بخشیم و بخردیم بیانت اکنون انواع کلیات مکاتب
 و دستاویز دست بست باید که کشید بر شمارم تا پایه و مایه
 و کید و رزق و شید خود برانی کا و برسد نشینی نکات گریختی

که من بر سر سیران و سر کرده و لیرانم بحسابه جویم باقی گویم شکر گویم
 شفاعت پذیرم چو بزم جبریه در شوه مستانم و در من
 اسراف کنم گناه بنسب بر جی و نقوی و پی که من تهنیتیم و خدا
 از من راضی است روز مظالم ستانم و حشوق از عذاب و حساب
 الهی رانم و خود مسا و اذ نام گناه عزت کنی که من بر جانم
 و صاحب نفس و آهم و عا نویم و شاد هم هست کارم
 بر آرم مستحق و به و نیازم و گرفتار عرض و از گناه تسلیم و
 برداری آحاد و اولاد بر شماری که من در زیر و مشیرم و توغیر
 و غل و خج نکت را نصیر شو و بارز نویم باقی کنم و رشوه ستانم
 و حیف و میل جسم گاهی محبت گیری که من طیبیم و معلولان را حساب

طلب غیر اطلاع آنم حق اقدام مستانم دارو بکار برم حدت شعار دارم
 در علاج ضعف و پیری خود سخت بچاره دیگر دارم گاه با
 بیروت دبی که من شجاع دوران درستم دستم فرج خرم را
 چون بجز بجز بجز فغانم دست من عرشان را با شمشیر آید بر سر
 را تبه و موجب خواهم منصب و مراتب جویم روز صحرای شب
 بجنگ و هم و نام به سنگت نم و بر آنچه برده و خورده نام افشوس
 و دروغ ماند کاسی بیل و داس بر داری که من دهقانم بدارم
 نان حلال صرف عیال کنم غلای غله را حیل و سازم
 اختکار بکار برم عابد و وار در امتحان بجزایم و از وزن بکارم
 گاه بر اثر سستی که من بازو کانم و کرکنت یراق بزدگان از دستم

اشخاص را بجم ارزان خریدم گران فروشتم بگه و فریب برسانید
 از حیب دیگران کرده صرف ماه ۵۰۰۰ داده کنم عهد بحد کردم
 تا تجدد افلاس بجزر عطا معتبر و مزین کرده کناری کیسم
 گاه برده که بر آئی و یاده سرانی که من پیشم ورم و از خدای
 پیغمبر تیره و منشار دارم مزد بگیرم و در کار بزدوم بر آنچه
 کار کنم و عار ندارم گاه دست پر سینه نمی و کینه و رنجی
 که من ملازم خدمتتم و پرورده و نعت وزدی کنم و داخل نام
 آگاه جنبه پوشی و نقه کشی که من معمارم و شاکر دستار
 قصر خرق نمازم کیستم مردم پر دازم مصالح بزرگان خرم
 اجرت بچارگان ندیم شش شست و گل بست من چهار بر بزم هم

و بال مذام کا ہفتہ برداری و ہفتہ وون کاری کہ سن
 شامی ماہرم مدیکہ کویم صسلہ جویم اگر مذہبی کلاہ آخازم
 و ہجا سازم برآنچہ خودستویم برہنگ حرمت فروکنار کتخم
 ازہمیل و دستانت کو دست کوتاہ شد دست کہ یہ دران
 و دمان آتہ و نیاز باز کرده مال مردم باحلاج و ابرام در پوزہ
 و در کوزہ سنی از خود کہ پر دانستی برو جانان پرداز سیہ
 بکذب و فریہ تنخردیہ و کلت و شمس و کلت کردہ غرام نویی
 و غرام خواہی از خیمام نیند تجاوز کردہ بکلوت اعلیٰ رفتہ
 مجذوب دستغرق کتہ با ذات ساحتیت و مساز و مسرانہ
 ستجاب الذعود کردی مردم را حسد کردہ زر خطیبی

انی اشرف مخلوقات بر آنچه پنجاهم کلیات تکذیب بود
 جزئیات را گردنیم شرح آن میدهد شود مشهوری دین کاغذ شود
 با اینکه کمر و دستان معذورت دارم چاکر دست از دستانت
 بداری گرسنه و تشنه عریان و حیران جان بقابلت ارواح
 سپاری چون معذورت شدی صفت ظلم از تو بر دارم و قدرت
 نام نهم پس معلوم افتاد که خدا تعالی انسان را در کمال احتیاج
 با کمال جواد پس خلق فرموده قدرت و حیلند بر خفایت
 تا تواند بر دعای خود فایز کرده و اگر کوفی چرا چنین کرد گویم تا قدرت
 نماید چون قدرت و حیل در مخلوق مستلزم مشرکت و فساد است
 قراین و مشربح و بسیاری برانان تعبیه فرموده تا زیاده برساند

و من سرگرد که تواند کرد پس اول امتیاز نیاورد غیره و بیاد است شریح شریفی این
 بر اول اشرفیت شد بزرگ بیاد است شریح محض وضع شتر اوست چون انسان
 سرا پا شتر و عباد شد از رحمت الهی بی نصیب نماند پس بخشنده بی منت
 محض حکمت کامله و عنایت شامله اورا مستعد و قابل کسب صفات
 و اخلاق حسنه چند فرموده و قابل رحمت الهی و موجب استیاز او
 بر سایر ماخلق آنکه کرد و پس صفات و اخلاقی که ترا از حیوان
 و غیره متمایز کرده اشرف سازد بر شاربم ما که سنده نباشی
 و عذر ما سبق از خدا ویم عظام خواسته آید هیچ حیوان
 ادب ندارد عدل نهدم حسم و عفو و رحمت ما اند غم زیر دست نماند
 صلوات رحمت بجای بسیاره تقصیر و کسوف مذمبه ضعیف است بخند

حیا و شرم ندارد و او مظلوم از ظالم استماند و عا دو قادر محمد
 امانت و محبت و عفت و تقوی ندارد و حرام از حلال نشمارد
 بدل وجود نکند ثبات و عار نداند اگر بین صفات متصف شد
 و شرفی و اولایل هم مثل و اطمینان یا سببی ضار یا انعامی که اولایل
 بود حال کم یا زیاد یا بعضی دون بعضی علی قدر است
 تا نایز که کلمه لایز که کلمه چون به صفات متصف شوی
 نسبت هوا و جو پس از تو بر طرف شده بجای آن علمت منتقل
 چنانچه حاکمی عادل مجرب ریاست فرموده غرامت است
 یا از مال حلال خود فوق احتیاج بر تخیل بگیرد علمت نسبت
 و پس چه کن اشرف شوی بجز در چه و هر فرد و شایسته خواهی باش

چه مسئله کنیم تا فایده زیادت بری است از آنجا که
 محتاج خلق فرموده و بر قدرتش افزوده و آرزوی احتیاج خود
 تواند کرد پس هر محتاج تری بر قدرتش بفرزاید و هر قدر تری
 بر انانیتش بفرزاید و چنانکه بر انانیتش افزوده و بر انانیت
 بفرزاید بدین تقدیر اعلی در جبر انانیت اول بر سلاطین که
 بدین صفات حسنه از صاویق آید زهی توفیق که بجان ماری
 و خدمتگذاری چنین مکی مکتوبی صفات موفقی و کامکار آدم
 و همین آن بدین رساله دست یافتیم بعد بر حکام ملت و مملکت و شهر
 و که خدای تبارک و تعالی و غایب طبع در مرا بتم شرط استقامت
 بدنی صفات صاویق بجهت انقیاد و احترام اشرف برتر

علی الترتیب واجب باشد و نفس مبارکه و اولی الامر منکم شایسته
 بر بدعای بنده است بر دلائل و بر همینم اگر ایرادی دارد آرزو
 بنده را حالت بحث و جدل نیست بر آنچه گفتم پیش بنده اولاد
 و احاد خود را داشتم مدعی که کند فهم سخن که سر و دست
 اگر بوطریق کشف چیزی پرسند هر چه دانم بگویم بر آنچه ذکر
 اگر بیکت نظر فرمائی محتاج به نصیحت و بیکرمانی ولی چه نخواهد
 اطفال و کسانیکه فکر عمیقی ندارند در نظرات شرعی بر مصالح
 دنیوی و بعضی نصیحت و آداب روزگار بر بخارم تا همکاران بکار آید
 چون مبنای کلام بر درک حوام است از اطلاق و اغراق حساب
 و عبارت سهل و سحر انتخاب و تا از درک سهل موهب عاجز مانند

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

خدا یارا با خلاص و صدق ستایش کن تا حافظ و نگهبان باشی
 اوامر و نواهی انبیا و اولیا را خوار شمار تا مورد طعن و لعن نبوی
 فرمان سلطانین را امتقا و باش تا این مافی عالم در ظاهر و باطن
 و متقی محبوب القلوب خلق روزی بلاسکات بقدر است و
 در تدبیر تقصیر کن بجدی بجد باش که بگدی و تعدی نکند
 از تو آتشلی و کاپلی است بجهنمیاب و پده مستمن و یاقین
 اغلب توانند اگر مردی جوان بنم و مان به که شرف
 نیست است بکه با تمام است توکل بر خدای کن تا بر مراد
 فایز کردی از هیچ کار عار مدار بجز خیزی و دردی

گهران نعت موجب زوال آست هیچ اعتباری به باز
 امانت نیست عاقل پیوسته خائف است هیچ حیل و تزویری
 به باز راستی نیست آداب اول شرط اشرقی است و آن تقیّه
 و احترام کسرتان از مومنان و تقدّم مومنان از کھسرتان علی قدر
 مراقبت اغلب جوانان آتشی است که دو دوازده مردمان
 بر آرد تا دو و باوه آفت جان و مالند مردان نیک در جوانی
 محو نمایند و چون پیر شوند صاحب قبایل بدانسان در جوانی
 تاج شیطاند و چون پیر شوند مخلص و حیران زنان نیک جوانی بر حساب
 و چون پیر شوند زرق و سامان بدان جوانی بر نماند و چون پیر شوند در پند و دان
 بیست طبیعت کن و در دلی پیروی حسلس که بر خود روایت خود گویند

و گوشت را بر صیب نپذیرند بر چو بر تن سپارای قلید و پدید پیش
 لباس تون و زر زار خاصه طفلان است چون غنفل آوردی
 طفل کن جلالت صورتش تسخر است بر هر چه خلاف متعارف است
 و زنی دستن است جلالت دامن و قار موجب غرور تکلیف خلقت
 و قنای محمود و محمد در موردش نیل مرام و مقصود است که چون بر سر
 اعما و کنند امرت را انبیا و نمایند و بر خلاف تقصیر میثاق
 مایه نقار و تقاض است که چون بر عهد و فاشخی ناچار جناب پستی
 مستکن المراج و محمد نباید و دوستی را شاید که با نذکی خیال
 ترک دوستی گوید و راه مخالفت پوید و با فرض خود نماید
 ملاقی آفات مافات تواند طماع نیز در همین حکم است که چون

برادش ز روی بر عبادت بنیزد سده خستق مورث تفر
 خلق است مدعی و خواستما غالب شرمهاند انسان
 نه لوح محفوظ است که هر چه پرسند داند و نه دست قضا
 که هر چه خواهند تواند بزل همینت برود و از دقار بکاهد
 در دعا جیبی نیست تا بدشنام زبیده نقش و دشنام طویب
 کام در زبان است آن کوه که توانی شنید و آن کوه که توانی
 کشید در و کلور اقدر و منزلت غاند که زاف که احق است
 که آنچه که بدی عقل خود استوار دارد و لاف زدن مطعون ^{معدنیت} و سخن
 حاشا جز معاصی و از افعال زشت پسندیده نیست خاصه
 در دین و دواعی تمام سخن صحت معتمد مانند الدلائل است

ادای دیون است و آنرا آن اکرام مستحق چه بکن تا دوام
 ستانی اگر ناچار مازدی ناکرده فکر ادای آن باش پس بگو
 بوام کنی به بنگت انجامد عیشش و نوشی که بوام کنی تلخی کراش
 مال موجب عزتت و بذل آن مایه شحرت نام نیکت منوط
 بذل است و بذل بستد بال و مال تعلق بهنزه دارد پس اگر
 بهنزه داری مال نداری و چون مال نداری بذل کنی و چون بذل
 نام نداری اگر مسروداری شوداری و چون شوداری
 سرشوی مشمول بهنزه بارش یافت شود مال موردوش
 بر بی بهنزه نماند بذل استحقاق است تا بهت بزرگ کشیده
 بذل و بذل را تا این است بذل آنست که بر آنچه خود را میباید

انعام و اکرام فرموده دست گم گشاده و خوان منعم نماند
 ایاز مستحسان دارند و از احتیاج خود بر خور باشند بجز آنکه
 بر احتیاج و غلظت صورت خود اتقا کرده باز نماند و او باشد
 حیث ویل دهند و بر بیستوایی خود نگران نکرده مال ممکت
 سیرات ظالم است عالم عقل و شمول ممکت خیره خود بی بهره مانند
 فرق است این ممکت و محتاط ممکت آنست که به جهت بر حج
 مال صرف کند و آنه وقت بر زبان دخته بند خود و غیرت بعثت
 که نمانند عاقبت ببرد و از مال خود بی بهره ماند محتاط آنکه
 بهمت بر توده سعاش خود و غیرت بخارد و از مال خود حق مال
 و محروم معلوم دارد و از سگدستی خائف و هر اسان باشد

شرط تولد اتفاق در چهار و خیراتی یکسان است اتفاق اتفاق است
 میانی است اتفاق صرف مال بر مصالح دنیا و آخرت است
 و برخلاف اتفاق مال غیر است آید آن پس جانق آید گوی
 نه آنکه آید و بعد روی و جان تلف نمی آید کف آری یا آنکه
 بجز خیر و پروازی و صرف این و وسازی مال بر پنج درجه است
 اول کف معاش و ثانیه خیال که ناگزیری چون مزید می گرفت
 صرف راحت و توسعه معاش شود از آنکه که تمام نکند صرف
 شدت و جسمتی که بدان لایقی باید چون مسزونی پذیرفت رعایت
 و زایش بقدر رفع احتیاج که ترک واجب بخرد و باشی نه آنکه
 جل من مزید گویی هر چه از آن خود و در کند و اگر بر اعمال خیر

و نام نیکت صرف سخن صنایع نازد و بر خودستم که دیکه

خوبان در نیمازه تقصیر میکنند	صد ملک دل بنیم نظر میوان گرفت
------------------------------	-------------------------------

شلی رانم تا استوار شده اند هم در این عصر نسبت صد و زیر

و امیر محترم که با لاف و کور و ناهست داشتند رفتند و گرفت

که داشتند پس از سالی معدوم و محروم صرف نماند و تالکی مجبول

و العصر بعضی ساختن بی پوسته ذکر خیرش و الحسن و انوار

ساری و جاریست رحمتانده علیه کتبختر علی شیطان و نذل شیطان

و دنان است نفس کن که کتبختر کدام و نذر آنچه نام است

کتبختر از تواضع و تشریفات اشرف کاستن جواب سلام تکریم

عده بر او افتد و وارد نمی گردون در خلوت بر روی تکریم است

محترمین را در پیشگاه بازداشتن و در رکاب راندن از حد
 و افزدودار و تقدیر کردن در جواب حاجتبدان خاموش بودن
 با کت بر حاجتبدان زدن خود بر کسی نشستن و محترمین را در
 سر ایشان نشاندن آنچه ذکر شد واضح و بینات پس
 از برچون لفظ تکبر بر او صادق آید اجتناب کن ^{مکمل} در خواست
 جز از ولی نعمت خود کردن بر ما ند و غیر از صدق خود نشستن
 بر جای دوز مرتبه خود نشستن ^{مکمل} و شرب کوی بزرگ کردن
 با آرازل و او با شش مصلحت جز نشستن ^{مکمل} در محفل خواندن
 بر آنچه ذکر رفت یا خیار است در عدم احتیاج و حالت ^{مکمل}
 معذوری گاه باشد با کمالی بیجاک دو چار شد ^{مکمل}

آبروی تو بر خاک مذلت ریزد و بر برکات دوازده و بر شکست
 دارد و چسبندگی که چاقو نشود چو کان را اگر اخیان بر معانی
 دون منزلت خود وارد و شدی که حرمت بجای سینه ران
 و بخت نماند بتیز و پر خاش بر تیر که جزه سفاهت بندگی
 کناری کیس و من چه سپهر تهنج کن از اهل رزم یا زرم
 در شمار که مقلدان و تو الی غیر اهل بزمنه با مقلد و هشاک بر
 و در ارا پش با حرمت بر جای اند ظالم و محال دستم است
 محض نفع قلیل شرکثیر مردم خواه که آن نفع نماند و آشوب
 و در زود و بال آن عاید تو کرد و هیچ خط صحتی مجرب تر از
 دعای ستمندان و هیچ زهری مملکت تر آه مظلومان نیست

باحتشان تا که پان بخشیدن کز سوز دل سوخته یکتا و سحرگاه
 در امیور و حکایتی برای العین شاهه شد شخصی که در ثقلب
 دستی چیره و چشمی خیره داشت و در سقا الراس این بده
 سنگین متضرعین بود پیوسته آس بیداد افروخته و خرم مستندان
 سوخته ارامل و ایام را با نواع مشکبج و آلام بیازود
 بخوف و بیم افکنده زره بیم حاصل کردی کاسه و کوزه عالمان
 پرداخته کینه ظالمان پر ساختی هر چه پذیر گفتند که شمشیر
 طبیعت سخن رانندی که هر روز سستی بخم و الهی نهانم شب قبل
 برنج شکم کردم و بر زمان کسی از پانچی نیارم و در سر کرم
 آه مظلومانم شربت آنجسین است و ویلا میوه زمانم طای دارم

طالب بر هر که دست بر روی از پای در آوروی و بر هر که روی
 کردی پشت برای و بر هر چه هستی یا قی چندی گذشت

که زبان قصاص در گوشش با تو خواهد کرد

لطف حق با تو مدارا پاکست	چونکه از حد بگذرد رسوا کند
--------------------------	----------------------------

یار دیرین خود را که از جان شیرین دوست تر داشت
 کلهر که تفنگ ساخت و بسیاه خود بر انداخت ناچارستی بشود
 دستی گرفتار آمد یا سالی قهرمان دین دولت بتخریب کاخ
 و ایوان و باغ و سبزه نش فرمان داد آتش و خانه اش
 افرودخته آنچه بگریزند و خسته بود بساعتی سوختند خاک
 کاشش بر باد و خرافت و نخل باغش برود و داغ تبدیل شد

در طایفه عام زحمت و عبرت تمام بیاسای خود رسید نمودند
 برین خصم بجز ارشاد همه ملذوم ولی چون با شیرین
 مورد یوانی ناکریند تا روت وحشتی که باید ازین عمر
 بدست کنند اگر انصاف از دست ندهند چندان مقاب
 و محاسب بخردند آن چنان باشد که ازومی حق بجزند و ادا
 حق کنند نه از حق و ناحق گویند و بر آنچه بلیب خاطر آرند
 قاعت کرده بشی بگویند و ایراد نهند تا اعمال بر آنان کنند
 مقام غالب زبانکار و نادر سودمند افتد حکم بر غالب است
 فرد و شطرنج پیشه حرفیان و فزنیان بزم سلاطین و اکا بر است
 اگر با ضروره گاهی تقن سازند و بنای آمار از زبان برآید

بچود و خود راحت نیابد بخیل و خود مسواریه غنا کند
 ناگوار تر از مرکب شامت دشمن و آمرآن طاعت دوست است
 کج سخنان اگر همتا تصدیق کن و اگر کتر سکوت تا از زحمت
 او بدل بری شراب مایه فساد و در ارتکاب آن خیری نیست
 انکار و منسراط آن مورت ضحیت و سوء مزاج بر خراج مفرات
 و از عقل بجا و خاصه جوهر گلید بهشما و مانع روزی است
 ز تبار که روز روشن خود را بستی شب تاریازی و آنست نای
 خلق و مایه سنگ و عار بخردی که تجسرع و تنق شب را شای
 ناچارا کرد و چار شدی شب را اندازد آنجا بدار و چنان
 باش که بر آنچه شب کوئی و کنی مباح منفعل و شرمسار مملو

کلام الفیل مجده انحصار سخنان و کلمات فرموده استمانرا اوست
 برحق استیانت و در انیسور و خبر بصاحت و ملاحظت امری با
 شاید تا بر حقا نروی اجتنابا اگر از هلا زمان و غیره خطائی بود
 یا اتفاق افتد که موجب انحصار خاطرت کرده کلمه عین کن
 و مکافات و مجازات بصبیح بگلن تا سر بد باشی عربده جو
 مجلس راه دوه و مواش و مجالس ایشان بشو که رسوائی بر آ
 ایشان است اگر بالفرض و دوچار معرجه شدی بر آنچه گوید
 و کند تقدیر و تحمل کن و برقی و مدار سخن کومی تا در فضیلت
 یعنی حیثیان روپوریان قابل ذکر و تربیت و تربیتی نیستند
 برده بصفت محضات و در شیرکان مردم در و بگو و در ایشان

از راه صبر تا محسنات و در شیرکات مصون و محفوظ باشند
 که بر آنچه کنی پرد و کیانت واقف گردند و عیب شمارند و همان گنند
 که تو کردی و فضیلت کردی کرده خویش و امارد نامرد کرد که
 کیسه پر داز و خانه برانه ازند بر آن مالی که صرف خوشدلی آنان
 کنی اهل و اولاد را خوشدل دار تا بخبری و بیاشت با تو
 ز نیک مالت بر تلف شده و مبتلا به مرض قاطع انسل نخر دسیه
 بر پیران فرتوت و عاجزان که در بعضی حواس و جوارح آنان
 خلقی ظاهر است طعن و تمخرکن که مبتلا مسلوب الایثار است
 و در همه اختیار اعتباری نیست عیب آنست که با اختیار صادر شود
 عیوب سزای استهزا بر شمارم تا دانی کذب بمثلان کز آن

خیانت زدی ستم نامی میثری پشنگی سخن به سپوده و ناستوده
 سرودن ولی عوام هر که زیاده دار خاید و طلا و دیوه سر آید
 دورا با و که و دیان و با سر و زبان نامند و هر تنگ چپاک را
 با عرضند و اند هزار بار از آن سر و زبان چشم چش که از خنده
 بشریت بجانب بھی تول کنی و از آن عرض اعتراض واجب شد
 که از حالت انسانیت بمرت سببی حلول نمائی سخن ناکه بر که ^{شده}
 خوشی به که چو شی عیب خود بعد از ملاکن اگر چه کسی که ^{خوب}
 واقف بر گفتار نامیخار و کردار نامیخوار خود نیستند
 احترام سالخور و کان چسند و سالان فرض است خاصه که
 از یک دوده و عشیره باشند اگر تر نیستی بی دنیا بی

ناقلاً ظاهر الصلاح بهش علامی علام را محترم و وجود مبارکش
 مستقیم شمار و احکام شریعت عزرا را محکم بداند که اگر هیذا با ستم
 به و خامت آخرت تتری دنیا می ترا سودست با قدر مال و دولت
 عصمت و عفت بدولت آنان مصون و محفوظ ماند چنانچه وقتی
 در محفل از قواعد مل و ادیان سخن میرفت بر تریج و مناسبت
 و سهولت وین مین حضرت خاتم الالبشیا علیه آلاف التحية
 و الثناء دلائل و بیانات ظاهر میساختم و مستی بر بطریق اسما
 نه بر سبیل هماد سخن رانند که از کجا ثابت افتد هر یک از این
 بنا بر مصلحت خود سعی گفتند روزگار را بجز چه بگذرانند
 بگذرد در هر همسوار و یکی گاید یکی زاید یکی رد و یکی آید

گفتند نه چنین است بلکه آنچه گفته اند بر مصالح بنده و عباد و جود
 خلائق است اگر بر اثبات مصالح اخروی آن عاجز باشم
 از دنیوی آن عاجزتر نامم گفت آن کدام است که هم پرده
 کینت را اجازت فرماید تا تکشف و معین بر کوی و برزن بر آید
 و بر قرض ایشان غیرت کن و عارت صنایع و عمارت خود
 بنا کار دارد فوراً سخاشی کرده تسلیم محض شد شیخ عرفان
 کرامی دار و خاطر مبارکش از امیازار ضعیفی آنان را
 حتی صاحبان بوق و دستاگر داری ایشان کن و الا غدر خواهد
 بر خوارق عادتیکه در قصص و افسانه گویند که فلان شیخ
 جلد سلوخی خود را بر دوش انگشده یا سر جریده خود برد

کرده برفت گوش باشم بر آنکه من مطلقا گفته باور ندارد که عطا بر آن
 من تواند کرد احدی جزوست قدرت بر قلب نیست دستها
 بود عایشان امیدوار و از تقریبشان بر عذر باشم از احدی
 بر کناری باشم که سر انجام آن مال و عاقبت آن نکال و ذوات
 و آن دو نوع باشد یکی آنکه در دست شخصی بدجوی بر خیزد که اسیر
 اولی مطلق و حاکم بر حق منم دارد روزگار و گردش لیل و تنهار
 بوجد من استوار است سحر سوز و کد آنرا دارم و خدا
 را از دنیا زاید و سار مولوی بر سر یعنی که بر امور دنیوی شایسته
 زده رشته سبزه برکت یعنی که بر علقای روزگار سروست
 خرقه عربی در بر یعنی که از زایل بر بسته و بفضائل اراست

تعلیل مجبازی بر پا یعنی که قدم بقدم نفس حقایق و در کت
 و قایق کم بعضی مسائل برخلاف مشهور و معروف طرح افکنند
 و از کمونات خاطر و مستورات اسرار الله هدیه خبر دهند
 و در لای پسند که بعضی عقول کقول آن بخشند اقامه نماید و چنان
 نماید که امروز حاوی انزل الله و نادوی ما خلق الله نموده و دیگر
 بجز نبوت و رقیه بیارات شیرین و حرکات رنگین مجمع گویند
 طوبی و کثر بخشند و بسیار بدعوی مهدویت برخیزند و خلق مردم
 و شهری بر جسم زنند مال آند دولت را حتم آشد که تا ر و پوده آید
 بشیم المحضر را کنده و نابود کند ابدان احوال و افسال
 القعات کمن و مسترض تر برسان که شقیق خطرناک است

طاعت آنان که در روزگار زمین قدرت خدا داشته
 از یک شوار و قاسم دستار خود حاضر مانند بر مذیب صبری
 و طریقه اشافتری به سگ در بی و به نفس و عیب طایری
 از کشف باطن خوابی یکسرم زاید ال قی بر خدا و یک راه
 با آب هیچو اکبره خدا جوان به جوی بر خسته باطن نایب
 جلد و دستان کشنده همه و شپشان نیاراند اگر هست آن
 و نماند آخرت محمود خوابی و پناخت مساجد خواب و آخرت
 نفس مجاهد هیچکس خانه تو سازد و بجم تو پردازد همه
 خود کردی بروی فحول علام بر دوس سابر و متون مساجد با
 صراط استقیم میرند با داوره بوا میرا مطیع و نفاذ باش کافی است

اگر عالم را طاقم دالی عیب بر شخص است نه بر قول مشهور است
 انکار علی کنند او امر و نواهی را جوار شمارند و عیب و عدا
 اگر بر آنچه گویند خود کنند زهی سعادت ولی نفس سلطانی
 یا که طبع بویزدی که از حروب و شیرین روزگار کام برینند
 و از زرتوت و حشمت چشم پوشند ز صفای صوفیانم زود و درنگی
 که خجندی ندیدیم مجرور جنیالی دویم اگر جسی انجن کنند و
 خلاف میل دولت سخن دانند که فلان مجتسم بر خلاف و اکون
 و فلان امر ضد قیاس و قانون است یا این وزیر باید بر این
 و آن امید کار را شاید و چه بسیار اشرا که می و برون را کرده
 حکام را کبر و داری کنند و کارزاری کنند دولت را دفع

و رفتن حتم است بعضی بقایت و خیم دست خویش در خیم شوند
 و بعضی از یار و دیار آواره و بیچاره و نادوم و ناغم مانند پلغری
 تاوه غلیظ باشد توب شهر آشوب و مجاهدان دشمن کوب پیغ
 و رفتن پر دازند و بنیادشان بر اندازند ز بهار کرد و با کرد
 و مکر و اصلاحی که کوزه سلامت پناه دین و دولت است
 کستی ازین امن تر پناه ندارد اگر هنری داری در راه دین دولت
 بجای بر تاجت فاخر و منصب شاه مقرر و مستقر کردی اگر
 جان سپاری بوحامت نباشد اگر بازمانی بید است نباشی
 شکار تیغ وقت و مال است نشاط و ایناطی بی اندازد آن
 اگر چه گاهی از طایبی است ولی از لوازم فروتیت و ضرورت ^{بطلان}